



فرید سیاوش

مارتین هایدگر (26 سپتامبر سال 1889 - 26 مه 1976) یکی از معروفترین فیلسوفان قرن بیستم، وقتی با پرسش دشوار «هستی چیست؟» مواجه شد، پس از بررسی آن پرسش کلان به این باور رسید که تنها از طریق دازاین (Dasein) یا انسان است که می‌توان در باب هستی، پرسشگری کرد و برای ارایه پاسخ بدان پرسش وارد میدان شد. هایدگر فیلسوف و شاعر در روش پدیدار شناختی خود، رویکردی هرمنوتیک را بکار گرفته با تحلیل دازاین و برجسته ساختن حالات یا نحوه‌های وجودی (اگزیستنیسیال) آن، کوشید تا راه به سوی فهم هستی بگشاید. هایدگر به این نتیجه رسید که دازاین همواره در «موقعیت» قرار دارد یا در موقعیت پرتاب شده است. این موقعیت می‌تواند از یک سو در خصوص دازاین منفرد ملاحظه شود و از سوی دیگر در خصوص دازاین جمعی یا دازاینی که در یک «جای تاریخی» قرار دارد.

هایدگر معتقد بود و توضیح داد که دازاین، هستی را از افق زمان می‌فهمد و اصلاً خود زمانمند و تاریخمند است؛ همچنین همواره پیش‌فهمی از هستی دارد هرچند که آن را نمی‌شناسد. فشرده آن همه نظریات هایدگر اینست که: "دازاین همانا بودن - در - عالم است."\* در پرتو این بحث فلسفی شاید بتوان به چگونگی دازاین جمعی و جایگاه تاریخی افغانستان و انسان آن سرزمین اشاراتی داشت.

در زمانه ای که مرز بین واقعیت و فکر ترسناک ویران شده است؛ روشنفکر و روشنگر پمناپه موجودی که در این عالم، هستی و وجود دارد و نه جدا از آن؛ باید راه پسوی فهم هستی و عقلانیت بگشایند. لازمه این کار است تا خود را از موضع پرسش‌رهایی بخشیده و به یک پرسشگر که استبداد و خصم را از درون خود رانده؛ بالا کشد. انسان وطن ما اگر میخواهد در یک موقعیت زنده، کنش و نگرش رشد

یابنده قرار داشته باشد، باید نخست خود را از عقب مانی هولناک نجات داده تا قادر شود مسئولیت پذیر و پرتحرک حاضر صحنه شود. آنگاست که میتواند با پال و پر خود پرواز کرده و افغانستان را که در یک موقعیت بسیار پیچیده پرتاپ شده است نجات بخش گردد.

افغانستان که در امتداد یک خط منکسر در حرکت افتاده است؛ از یکسو با سنت هایی مترکم شده و ضخیم که چون کوه در برابر اش قد راست ایستاده و از سوی دیگر با حضور جامعه جهانی، فرهنگ، فلسفه و سیاست های نئولیبرال و برنامه هایی چند لایه آنها مواجه می باشد.

افغانستان در وضعیتی پرتاپ شده است که از یک سو با کمک های میلیارد دلاری و حضور پر زرق و برق و پر خرج جامعه جهانی (چنانچه دیروز به بخششی از جامعه جهانی، القاب دیگری را بکار میبردند مانند امپراتوری، امپریالیسم، اولترامپریالیزم، نظام سرمایه، استعمار، پسا استعمار...) و دور زدن آن پول ها و گلوله ها بر فضای مجازی افغانستان؛ که بر زندگی مردم تاثیر مثبت بسیار ناچیز داشته است، در چانه زنی می تپد و در سوی دیگر؛ با انچه های غارتگر، جنگ ویرانگر، مافیا و فساد پروژه ای که مردم را به پدبختی و نابودی کشانیده است، ریسمان کشتی دارد. همچنان که سهراب مدرنیته آن با زال سنت پهلوانی دارد.

اگر سرمایه جنگ و جنگ، سرمایه می آفریند، همچنان سرمایه فراملتی با خلق بحران، زمینه ساز نفوذ و تسلط سرمایه و صاحبان آن بر شرانین اقتصادی و منابع مواد خام از زیر زمینی تا سر زمینی (حتی تریاک و هیروئین) و گردش مطمئن و پر منفعت آن می باشد. در بُعد دیگر بخاطر تسلط لیبرالیسم نوین به صفت ایدیولوژی آن نیز برنامه ریزی دقیق انجام میدهد.

سرمایه که به قوت چهار بازویش ( نظامی، سیاسی، اقتصادی و حقوقی) وارد افغانستان شده است؛ از اولین فرصت، مشغله اش تراش کاری هوشمند دستگاه اجرایی، لیلام زیر ساخت و داشته های تکنیکی و صنعتی بود که دگر پرد سود دهی مضاعف پلان شده آنها نمی خوردند.

برای شکستن ساختار های و مرجعیت های کلان که کنترل آنها آزار دهنده و مشکل آفرین بود، در مرحله اول، برنامه بر محور گسترش تکثر گرایی، مرجعیت زدایی و شکستن روایت های کلان، تراش کاری های وسیع در دستگاه های دولتی، حمایت از ایجاد صف بندی های متکثر در داخل و بیرون نظام و همچنان از هم پاشی سازمان ها و احزاب سیاسی می چرخید. هیچ سازمان و حزبی چه در چپ و چه در راست از زیر چذر آنها فرار کرده نتوانست.

یکی از مولفه های سرمایه فراملتی؛ گسترش و سلطه اقتصاد انجویی می باشد که آنرا بخوبی در افغانستان پیاده کرد، بعداً به انجوی سازی سیاست پرداخت، در این جریان ما شاهد انقطاب ها،

انشعاب‌ها و تشکیل جزایر کوچک از بدنه ساختارهایی بزرگ سیاسی می‌باشیم. در کنار سایر عوامل مهم (جنگ و جنگ زده‌گی، عقب‌مانی وحشتناک، وابستگی، استبدادگرایی، درجه پائین خرد سیاسی، مساعد ساختن زمینه و وسیله شدن برای مداخله خارجی‌ها و...) عامل کثرت‌گرایی و چند صدایی، سازمانهای چپ و راست هر دو را با انقسام‌های چندگانه، کوچک و کوچکتد ساخت. در جناح چپ، حزب دموکراتیک خلق و جریان دموکراتیک نوین به دهها جزیره و حزب کوچک منقسم گردیدند و همچنان در جریان راست احزاب کلان مانند حزب اسلامی، جمعیت، حرکت و وحدت اسلامی هر کدام به چندین شاخه و حزب منقسم و مجزا شدند.

تاریخ سیاسی شهادت‌میدهد که در فاصله کمتر از ۱۰۰ هفته پیش از ۱۰۰ حزب سیاسی کوچک و محلی سمارق وار سرزدند. و این حزب‌سازی گسترده با قرار دادن امکانات پولی در اختیار آنها به یک بازار پر رونق مبدل گشت و دریافت و جوه کمی شرایط را برای یکی شدن‌ها محدود و حتی ناممکن ساخت. آن مرحله طی چند سال که گذشت، ادامه یافت و ساختارهای بزرگ بمنظابه روایت‌های کلان شکسته شده و رهبران شاخص آنها مرجعیت خود را از دست دادند. برنامه؛ توان خود جوشی، همکاری و تفاهم ذات‌البینی، همبستگی و استعداد یکی شدن را از آنها سلط کرد. نباید انکار کنیم که رهبران آن سازمانها هم استعداد و اراده و گذشت لازم برای تفاهم و کنار آمدن را نداشتند. آنقدر با هم در آویز شدند که دیگر رابطه‌های میان سازمانی در سنگر مخالفت، زانوی خصم در بغل گرفت.

در دیروز اگر مرجعیت زدایی و کلان‌شکنی، ابزاری برای رسیدن به مقصد بود؛ حالا مرجعیت‌سازی و تمرکز سازی با مرجعیت‌های قابل کنترل، تاکتیک‌های عبور به مرحله بعدی می‌باشد. این پروسه به ذات خود جاده دوطرفه جمع و تفریق و ضرب و تقسیم بر محور تامین منافع کلان می‌باشد. در این اواخر ما شاهد تشکل ائتلاف‌ها و همکاری گسترده تر احزاب می‌باشیم.



این مساله مصداق و گواه روشن گفته‌های پلاست. همزمان با شکل‌گیری این ائتلاف‌ها؛ پرسش‌هایی نیز قد است می‌کنند که آیا این ائتلافها، خود جوش،

هوشمندانه و به ابتکار خود افغانهاست؟؛ اگر این فرضیه را بپذیریم که پلی کار خود افغانهاست که امیدوارم چنین باشد؛ باز پرسش دیگر یخن پاره میکند که چرا این سازمانها در درون گذشته کلان و قوی خود نمیتوانند یکی شوند و یا ائتلاف کنند. چه در چپ و چه در راست ما تا حال شاهد یکی شدن‌های خودی نیستیم، استثنا‌های کوچک در فورمول عام نمی‌گنجند. این استدلال ساده بیانگر اینست که دست قویتر و بلند تری در شکل‌گیری چنین اجماع(ها) به حرکت

اقتاده است. رسیدن به یک اجماع سیاسی و همکاری در سطح گسترده تر یک گام بزرگ به پیش است.

از دیالوگ و بحث به گفتمان عبور کردن، تحمل دیگران را پیدا کردن، به زبان و فکر واحد دست یافتن و چند صدایی را در یک صدا گره زدن و سرانجام به اجماع سیاسی رسیدن؛ کامیست باشکوه و مثبت صرف نظر از اینکه چگونه شکل گرفته است؛ اگر در خط دفاع از منافع ملی، حاکمیت قانون، نهادینه ساختن دموکراسی، رفاه و عدالت اجتماعی قرار داشته باشد، الزام حمایت از آن توجیه پذیر میگردد. با آنکه در زیر پوست جامعه ما حرکت های درشتتری در جریان است. اما در ظاهر، شواهد حاکی بر آنست که پراکندگی سیاسی و سازمانی دارد آهسته آهسته چابش را برای مشارکت های سیاسی و سازمانی خالی میکند. در حال حاضر دو ساختار بزرگ { مانند ایالات متحده امریکا } حزب دموکرات و جمهوری خواه) و یا انگلستان (کارگر و محافظه کار) البته با در نظر داشت تفاوت در همه عرصه ها بین آن کشورها و افغانستان. { در حال پر و پال گرفتن است :

✚ یکی طرفداران اصلاح نظام و تغییر دموکراتیک وضعیت

✚ دیگر طرفداران حفظ قدرت و وضع موجود

اولی، شامل نیرو های دموکرات، روشنفکران دینی، طرفداران سیستم پارلمانی، مرکز زدا؛ از چپ و راست خواهد بود. و در تشکل دومی نیروهای سنت گرا، مرکز گرا و مذهبی تر تجمع خواهند داشت. هوشمند سازی این اجماع ها برای تامین و تحکیم منافع ملی افغانستان در کنار منافع جامعه بین المللی، کاریست که باید توسط خود افغانها صورت پذیرد. ما به حیث روشنفکر افغان باید ثابت کنیم که در کجای عقلانیت منطقی و خرد جهانی قرار داریم؟ ما باید خود صاحب پر و پا برای حرکت شده و با زمانه همگام؛ ورنه تیشه های زیادی برای ریشه کردن ما دسته شده اند. حضرت مولانا صد ها سال پیش برای ما گفته بود:

"درخت اگر متحرک بودی به پا و به پر نه رنج اهره کشیدی نه زخمه های تیر  
ور آفتاب نرفتی به پر و پا همه شب جهان چگونه منور شدی بگاه سحر"

در امتداد یک خط منکسر